



شماره ی یازدهم بهار ۱۳۹۰

ز جور زلف و ابرویش نخواهد رست

هند و چین

به شمشیر ادا تسخیر ایران کرده
می آید

شاه شجاع



نامه ی نوروزی ☀ اشغ ☀ سعدی شیرازی ☀ از هر گلستان
گلی ☀ شاه شجاع ☀ پیر هرات ☀ کلیله و دمنه ...

آه چه بی رنگ و بی نشان که منم
کی ببینم مرا چنان که منم

گفتم آنی، بگفت های خموش
در زبان نامدست آنکه منم

گفتم اندر زبان چو درنامد

اینت گویایی بی زبان که منم

مولانای بلخ

.....
بهار ۱۳۹۰

گسترنده: انجمن بیرنگ

پاسخگوی: چکاوک

نشانی: Birang@freenet.de

سرنویس ها

۴	سرنوشته
۶	نامه ی نوروزی
۱۰	دیوان شاه شجاع
۱۴	اسد سروری
۱۷	اشغ
۱۹	درود یا سلام
۲۲	به دار آویختن واژه
۲۵	دستور زبان
۲۷	راز و نیاز پیر هرات
۳۱	کلیله و دمنه
۳۳	سعدی شیرازی
۳۶	درد دل
۳۹	هنر آشپزی: شیرپره
۴۰	از هر گلستان گلی: چشم به راه
۴۲	فرهنگ برهوتی
۴۴	برگ کوچه: نواسه ایسا
۴۶	سرودک

یادآوری: سرچشمه ی نوشتار را در پایان هر نوشته می نگاریم.

سرنوشته

پیشتر از همه، باید از خوانندگان بیرنگ پوزش بخواهم، چون اینبار نزدیک بود، که چشمان شان را کلاغ ها درآرد!

در کنار همه گرفتاری و سرگرمی ها، سه گاه اینسال را پژوهش و نوشتن نسکی به نام کدام شاه شجاع؟ در برگرفت. این نسک اکنون زیر چاب است و امید است که هرچه زود تر به دست تان برسد.

گمان نوشتن این نسک در بهار اینسال، در یکی از شب های فراموش ناشدنی ساز و سرود، در دهکده گلبافان، پرتو افشاند. در آن شب با دوستان و آشنایان در روی سبزه زار گرد هم نشسته بودیم و سیر هروی، خنیاگر خوش آواز شب، چون بلبلی در گلستان چهچه می زد!

به دمدمه های بامداد خنیاگر فریاد برآورد: صبح دمید روز شد ...

این چکامه ی زیبا، آواز خوش خنیاگر و نغمه ی رباب، خوش بزمان شب را نه تنها در خود فرو برد، که یاد خنیاگران خوش آواز و نامدار احمد ظاهر و ظاهر هویدا را نیز زنده کرد.

باری، در شادمانی شب و اندوه مرگ احمد ظاهر فرو رفته بودم، که یکی از فرهیختگان خوش بزم و نغزگوی، سرش را نزدیک کرد و گفت، که این چکامه را شاه شجاع درانی سروده است! من که چشمداشت شنیدن نام حافظ شیرازی، سعدی شیرازی و ... را داشتم، به گمانه (شک) افتادم.

درست همین گمانه من را واداشت، تا این دیوان را به دست آورم و با سروده های این چکامه سرای آشنا شوم.

پس از جست و جو های فراوان این دیوان را به دست آوردم و به خواندن آن آغازیدم. هرچه بیشتر سروده ها را خواندم و در ژرفای آنها فرو رفتم، گمانه ام پایدارتر شد، که این دیوان نمی تواند از آن شاه شجاع درانی باشد! سرانجام به این اندیشه فرو رفتم، که شاید این دیوان را همنامی، شاه شجاع دیگری سروده باشد!

باری، نوشتن این نسک، تا اندازه ی جلو پیشرفت و سر و سامان دادن بیرنگ را گرفت. اگرچه باز هم چند تا از تننامه ها به خواب بارزنگی فرو رفت، با آنها امید است، که همین کم ما، مهربانی تان را بشوراند و بیرنگ را بپسندید.

بیگمان، هنگامی چشم تان به برگ از هرگلستان گلی بیفتد، چکامه ی آذیش، لبخند امیدواری در لب ها تان خواهد شکفت.

بلی، سرانجام یکی از چکامه سرایان نیک سرشت و خوش سخن، خامه اش را رام کرد، تا دمی باستان سرا گردد! او چکامه ی ناب سرود و بر بیرنگی افزود!

امید است، که در آینده هنرمندان بیشتری با بیرنگ همکاری کنند، بتوفند و شمور بامدادان بیرنگ را به توفان خروشنده دگرگون سازند! باری، آرزومندیم که در این شماره نیز چیز های نوی به خوانندگان پیشکش کرده باشیم. اگرچه یک گاه به نوروز مانده است، با آنها نامه ی نوروزی که ستیزی بیش در برابر زمستان نست، سرآغاز این شماره می سازیم و به پیشگاه شما پیشکش می کنیم.

بیرنگ ۵

نامه ی نوروزی

به گفته ی حافظ شیرازی:

نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

در تاریخ سیستان آمده است، که هنگامی سپاهیان قتیبه سیستان را به خاک و خون کشیدند و برای نخستین بار شهر را جامه ی سوگواری پوشیدند، مردی چنگ نواز، در کوی و برزن شهر در خون تپیده و به آتش کشیده، از کشتار ها و تبهکاری لشکرکشان، داستان به زبان می آورد و اشک خونین از دیدگان از زیر تیغ دررفتگان، روان می ساخت. مرد چنگ نواز، که خود خون می گریست، بر چنگ می نواخت و می سرود:

با این همه اندوه

در خانه ی دل

اندکی شادی باید

که گاه نوروز است.

و چون گاه نوروز است، ما بازماندگان و از زیر تیغ دررفتگان نیز، در های همیشگی شادی و شادمانی را می گشاییم، با جام می در کف، گرداگرد آتش پای می کوبیم و با خیام هم آواز می شویم و می سراییم، که

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست

برخیز و به جام باده کن عزم درست

...

برخیز و مخور غم جهان گزران خوش باش و دمی به شادمانی گزران

درست مانند گزشتگان، پیش از روزگار سوگواری، دم را به شادمانی می گزارنیم. از آنجاییکه سوگواری و شادمانی دو پدیده یا دو فرهنگ با هم ناسازگار است، هیچگاه باهم جور هم در نمی آید. آنکه جامه ی سوگواری بر تن می نهد و جشن را با ریختن خون بر پا می کند، با نوروز ناسازگار است. جشن نوروز جشن شادمانی و رهایی از ترس و کشتن است، درست از بهر این بود، که کاوه آهنگر پوست گاو را درفش ساخت و فریاد رهایی زنده جان ها و جانداران را سر داد. نوروز یادگاریست، که برای همیشه به جا می ماند. نوروز پیشکش نخستین شهروندیست، که بیش از سه هزار سال پیش می زیسته است.

همانگونه که پژوهشگران، نخستین شهریگری و زندگی تباری ایران کهن را در هنگام فرمانروایی پادشاهان پیشدادی می بینند، آغاز جشن های نوروزی را هم از همان هنگام میدانند.

پیشدادیان، که در هزاره ی پیش از آغاز سال ترسایی (سه هزار سال پیش) فرمان می راندند، در کنار آباد کردن آتشکده های بزرگ، کاروان سرای های افزون، سردابه و گزرگاه های بیشمار، به گسترش بی پهنای کشاورزی و دامداری هم پرداختند. ایشان زندگی کوچیان بیشمار را به روستانشینی دگرگون کردند و شیوه بافندگی، رشتن پشم، برش و دوخت و دوز را پدید آوردند.

به پاس گرمای داشتن و نیکو شمردن این همه پیشرفت، جمشید
پیشداد برای نخستین بار جشن نوروز را بر پا کرد، چنانکه در
شاهنامه ی فردوسی آمده است:

به نوروز شاه گیتی فروز - بر آن تخت بنشست فیروز روز
بزرگان به شادی بیاراستند - می و جام و رامشگران خواستند
چنین جشن فرخ از آن روز گار - بماند از آن خسروان یادگار
چون جمشید جشن هایش را همیشه با آهنگ، آوازخوانی، پایکوبی
زنان و مردان و نوشیدن نوشابه های سوما و سورا برگزار میکرد،
گذاشت تا نوروز را هم با شادمانی و چنگ و چغانه برگزار کنند.
اکنون هم کشور های که فرهنگ شان ریشه در فرهنگ باستان دارد،
نوروز را گرمای میدارند و این خجسته روز را، که سرآغاز سال نو، ماه
نو، و روز نو است و نوزایی و شکوفایی به هر سو دامن پهن میکند،
بادامی از سبزه و دوستی و با گل ریزانی از گلبانگ شادی و
همزیستی، به پیشواز بهار می روند، با یک دست جام باده و یک دست
زلف یار، با آب، آینه، روشنایی، سبزه، چنگ، چغانه، نی، دف، ساز و
دهل، نوروز را جشن میگیرند و شادی می کنند.

منوچهر جمالی می نویسد، که در فراز سنگ نوشته های هخامنشی
آمده است که خدا، شادی را آفرید. به این آرش که خدا خودش را به
گونه ی جشن در گیتی آفرید، تا آن را دوست بدارد.

خدا از بهر آنکه خودش را دوست بدارد، به همه ی زیبایی های گیتی
دگرگون می شود. هر چه در گیتی زیبا است، چهره ی زیبای خود
خدا است، پس دوستی به زیبایی های گیتی، دوستی به خدا است.

خوشدلی حافظ در نوروز، شادی مرد چنگ نواز در گاه نوروز، شادمانی خیام، شادی فردوسی، جشن فرخ جمشید و شادمانی مردمان مان در نوروز، همه ریشه در سنگنوشته ی هخامنشی ها دارد.

برگزاری نوروز و برپا کردن جشن و میله های نوروزی برای مردمان مان به گونه ی نیایش و ستایش درآمده است، که هیچگونه سوگواری و اندوهی نمی تواند جلو آن را بگیرد.

همانگونه که جشن نوروزی، جشن آفرینش و زایش است، جشن زدایش دشمنی های میان مردمی، زدایش نازیدن، زدایش خویشتن را از دیگران بهتر دانستن، زدایش خودبینی، زدایش خودنمایی و زدایش خودخواهی نیز می باشد.

سرچشمه ی نوشتار:

منوچهر جمالی فرزانه ی (فیلسوف) بی همتای پارسی زبان (تارنمای فرهنگشهر <http://www.jamali.info/index.php>)

گفتاورد مرد چنگ نواز (تارنمای میر فطروس). میر فطروس اندیشمند توانای فرهنگ پارسی است <http://www.mirfetros.com/>

شاهنامه ی فردوسی (محمد علی فروغی)

دیوان حافظ شیرازی

رباعی های عمر خیام

تارنمای گنجور <http://ganjoor.net/>

غلام محمد غبار: افغانستان در مسیر تاریخ

عبدالحی حبیبی: افغانستان قبل از اسلام

دیوان شاه شجاع

در سال ۱۳۸۰ خورشیدی، برابر به سال ۳۶۵۰ زردشتی برابر به سال ۲۰۰۲ ترسایی، چاپخانه ی دانش در پشاور پاکستان دیوانی به نام دیوان شاه شجاع درانی به چاپ رساند.

این دیوان دارای پوش رنگی جگری و آبی می باشد. ویراستار و پیشگفتارنویس این دیوان دوکتور ع.غ. برزین مهر است. در پیشگفتار دیوان آمده است، که این دیوان در سال ۱۳۰۸ خورشیدی به فرمایش سردار دیوان چهجو سنگه، بازرگان نسک (تاجر کتاب)، در لاهور به چاپ رسیده است.

این نسک دارای ۴۸۳ برگه می باشد، که از آن میان یک برگه را آگهی، ۱۲ برگه را پیشگفتار و ۴۷۰ برگه ی دیگر آن را سروده ها در بر می گیرد.

پاسخگوی گهنامه ی بیرنگ، این دیوان را به سنجش گزارده است و نسکی به نام کدام شاه شجاع؟ نوشته است. در این نسک آمده است، که از دو سروده ی هندی که بگزیریم، بخش یکم این دیوان را چکامه های می سازد که بیشتر آن ها زیر هنایش (تاثیر) هنر حافظ شیرازی می باشد و تن نامه ی آن بیشتر به دانش نوشتار سده ی هفت و هشتم خورشیدی نزدیک است، مگر بخش دوم را هشت تایی ها، پنج تایی ها (مخمسات)، چهارتایی ها (چهار بیتی) و دوتایی ها (دو بیتی) می سازد، که تن نامه ی آن به پایان سده ی نهم و آغاز سده ی دهم

خورشیدی همخوانی دارد. روی این پایه، میان این دیوان و شاه شجاع درانی هیچ پیوندی به چشم نمی خورد. نه دانش نوشتار (ادبیات) این دیوان به هنگام زیست شاه شجاع درانی می خواند و نه هم پدیده های که در سروده ها به کار برده شده است، پیوندی به درانی و روزگارش دارد.

نخست، پدیده های که در دیوان به کار رفته است، بیشتر به دانش نوشتار سده های هفت و هشت خورشیدی نزدیک است. برای نمونه پدیده های که در تک چامه ی زیر به کار برده شده است، مانند دیر، صومعه، ترسا، رند و پارسا، نزدیکی به دانش نوشتار پایان سده ی دوازدهم خورشیدی ندارد و هیچگونه همتباری با دانش نوشتار درانی ها ندارد (برگه ۱۰):

می پرستندت به دیر و صومعه

مومن و ترسا و رند و پارسا

دودیگر، به کار برد و آمیزش واژه های عربی با پارسی نشان می دهد، که کسیکه این دیوان را سروده است، زبان های پارسی و عربی را پخته می دانسته است. این هم از گمان به دور است، که شاه شجاع درانی این دو زبان را آموخته باشد، زیرا نه تپه های تورا بورا (سورخ سومبه های که در تپه های مرزی میان افغانستان و پاکستان کنونی نهفته است)، جای آموزش این زبان ها بوده، نه چند سال کوتاه پادشاهی با جنگ و نه هم دربار انگریز ها جای آموختن زبان های پارسی و عربی بوده است.

شاه شجاع درانی بیشتر از همه به آموزش زبان های هندی و انگریزی نیاز داشت، چون بود و باش و بنشین برخاستش بیشتر با هندوستانی ها و انگریز ها بود.

سه دیگر، نمونه های بسیاری در این دیوان آمده است، که میان شاه شجاع درانی و این دیوان جدایی، دوری و ناآشنایی پدیدار می سازد (برگه ۲۴۶):

مرا با شاهی و راحت چه کار است

که هستم ساکن میخانه ی عشق

شاه شجاع درانی نه آرامی داشت و نه هم پادشاهی دور و درازی، که به آنها دلبسته نباشد و به عشق بیاندیشد. شاه شجاع درانی بیشتر از همه ساکن میخانه ی به پادشاهی رسیدن بود!

شاه محمود درانی و وزیر فتح خان بار یکم پادشاهی را به جان شاه شجاع درانی چنان تلخ کرده بودند، که شاه شجاع درانی توانایی راز و نیاز با خدا یا دلبرش را نداشت، که به درگاه اش گدا باشد: (برگه ۲۲۶):

هر چند شجاع پادشاه است

بر درگاه تو گداست امروز

بار دوم پادشاهی اش هم چنان کوتاه و پر درد سر بود، که به سرودن چنین چکامه ی نمی رسید: (برگه ۳۰۸):

خواهی شجاع الملک شه تا آن صنم رامت شود

از دین و ملت درگزر ترسا بشو یا برهمن

در کنار نام بردن پدیده های پارسی، مانند شیراز، ترک یغمایی، میخانه ی شیراز و ... که بیشتر ویژه ی ایران است، در برگه ۲۰۹ آمده است:

ز جور زلف و ابرویش نخواهد رست هند و چین
به شمشیر ادا تسخیر ایران کرده می آید

درون مایه ی این چکامه روشن می سازد، که دلداری افغان پشاور نشین نیست، دلداری ایران می زید و بت یغمایی یا دلبر، که هند و چین را در بند گرفته است، به سوی دلداری، به سوی ایران می تازد، تا او را از در بند خویش درآرد. اگر این چکامه را شاه شجاع درانی سروده باشد، نمیدانم چرا دلبرش به شمشیر ادا به گرفتن ایران می تازد و نه افغانستان یا هند؟

باری، چنانکه در پسگفتار این نسک (کدام شاه شجاع؟) آمده است، بی از دو پدیده ی کربلا و نجف، همه پدیده های که در این دیوان آمده است، پدیده های است، که ریشه به دیرند (دوران) باستان دارد. چکامه سرای، گویی درخشان ترین روزگار و بهترین زندگی را در دیرند باستان در می یابد، که آرزوی درونی اش به سوی آنها زبانه می کشد.

از میگزاری با بانگ رباب و دف و کمانچه گرفته تا پرستش خدای خورشید در خرابات، سرو زرتشت، آیین مهر ورزی، سایه ی بال هما، فرخ یا خدای شادمانی، روشنگری مغ، شوریدن منصور، جانفشانی پهلوانان و نیکوکاری پادشاهان باستان، همه نمایانگر این است، که چکامه سرای در پی چیزی بوده است، چیزی که در روزگارش نبوده

بیرنگ ۱۳

است. از بهر این است، که او با ناامیدی مانند فاخته ترانه ی اندوهگین سر میدهد، که (برگه ۱۴۵):

شجاع از دهر دون پرور مجو مهر و وفاداری
که رسم مهر و آیین مروت از جهان گم شد
از آنجاییکه این نسک پدیده ی نوی در دانش نوشتار افغانستان است
و سرگزشت دانش نوشتار مان را به سنجش می گزارد (به نقد می
کشد)، بد نیست که نگاهی به آن بیاندازید.
هر جایکه رد پای گهنامه بیرنگ باشد، نشانی از نسک یاد شده هم
یافت خواهد شد!

اسد سروری به دادگاه کشانده می شود

در برگه ی نخست تارنمای گفتمان آمده است، که به تبهکاری اسد سروری گواهی دهیم.

پس از روشنی انداختن و شناسایی سروری، به خواننده یاد آوری می
شود، که این بار تو ... می توانی با گواهی ... به پژوهش دادگری
کومک کنی!

سرانجام کسی به یاد جانباختگان سه دهه ی گزشته می افتد و

دادخواستی سر و سامان می دهد، که در آن بسیاری از روشن اندیشان، نه تنها به تبهکاری سروری، که تبهکاری همه ی بدسگالان خلقی - پرچمی گواهی می دهند.

نعمت ترکانی ما را به یاد هادی بختیار می اندازد و چشمان مان را اشکبار می سازد و هنگامی ظاهر دیوانچگی از کریم یورش، حفیظ صارم و عزیز دیوانچگی یاد می کند، چیغ از سر مان کنده می شود و تف بر زندگان و مردگان دژخوی خلق و پرچم می پرتابیم!

بلی، گواهی می دهیم که سروری یکی از تبهکاران دژخوی خلقی - پرچمی است، مگر ما به این بسنده نمی کنیم! زیرا، نه تنها سروری، که همه ی ستمگران شکنجه گر بدسرشت خلقی - پرچمی بایستی به دادگاه کشانده شوند، به دادگاه مردمی، به دادگاهی که از آن ستمدیدگان است و نه بیدادگاه کرزی و یارانش!

ما می خواهیم، که همه ی ستمگران خون آشام خلقی - پرچمی به دادگاه کشانده شوند، نه آنکه که یک دژخوی به پادشاهی برگزیده شود و دژخوی دیگر به دادگاه کشانده شود؟ این چه بازی ایست و ما بازیچه دست کیستیم؟ مگر از نگاه کنش و کردار، میان تنی و سروری ناهمگونی به چشم می خورد؟ دستگیر پنجشیری، لایق، میثاق، کتوازی و ... چه بهتری از سروری دارند؟ مگر ایشان، همان بدسرشتان خلقی - پرچمی نیستند، که تا دیروز خون می ریختند، شکنجه میکردند و زن و دختر و دارایی مردم را می ربودند؟

کدام خلقی - پرچمی خون نریخته است، ستمگر نیست و تبهکاری نکرده است؟

چرا ما یکی از ایشان را به دادگاه می کشانیم و دیگری را در آغوش می فشاریم؟

چرا ناآگاهانه (!) درفش شکنجه گران بی جوهره را بر می افراشیم و به جای پدیدار کردن کنش بد شان، دست ایشان را می فشاریم و میگزاریم که با گفتار چرب و نرم، روی همه ی تبهکاری ها و ستمکاری های شان را بپوشند و سخن از مردم، مردمداری و مردم سالاری بزنند!

دستگیر پنجشیری در بخش دوم نوشته ی صبور سیاه سنگ پیرامون داود شاه، پسین ترین مهره ی زهراآگین محمدزایی می گوید: اولاً بدون ترس از اشتباه باید گفت ... که سازمان ها و احزاب سیاسی سکولار با عبرت اندوزی و تصحیح اشتباهات گزشته به سوی اتحاد و وحدت سیاسی، سازمانی، رهبری و تشکیل جبهه های ملی و دموکراتیک گام می گزارند.

ما که کشته دادیم، شکنجه شدیم، پایمال گشتیم و سرکوب گردیدیم، چرا به یک آواز نمی گوییم، که باید همه خلقی - پرچمی ها به دادگاه کشانده شوند؟ چرا سخنگوی دستگیر پنجشیری می شویم و میگزاریم، که این دژخوی به جای خودکشی، روی همه ی تبهکاری ها و ریختن خون مادر، پدر، برادر و خواهر مان را با یک واژه ی اشتباه بپوشد؟

باری، من هم آرزومند چنین روزی بودم و هستم، که نام و نشان جانباختگان در خون تپیده ی مان را در دادخواستی بنویسم.

من اکنون تنها و تنها از دیوانچه می نویسم! از یک دهکده ی خورد،

بیرنگ ۱۶

دهکده ی که در آن یک خانواده ی بزرگ می زیست. دهکده ی که به دست خلقی - پرچمی ها و یاران روس شان به ویرانه دگرگون گشت. از دهکده ی که فرزندان پاکدل و پاکدامنش چون حفیظ صارم، عزیز دیوانچگی، خواجه غفور دیوانچگی، واحد دیوانچگی، نظام دیوانچگی، حیدر دیوانچگی، باز محمد دیوانچگی، غلام نبی دیوانچگی، گلک دیوانچگی، سیندخت دیوانچگی (دختر دوست محمد) و ... به گلوله بسته شدند، تیرباران شدند و یا چون بسیاری، به گورهای گروهی پرتاب شدند.

من نام به خون خفتگان خانواده ام را در دادخواست تارنمای گفتمان نمی نویسم، زیرا من نه به این داورستان، نه به داوران این داورستان و نه هم به داوریدن این داوران باور دارم! بگزارید، که سید ها و ملا ها نام بنویسند، به این داورستان بروند، گواهی بدهند و دل شان را خوش کنند!

اشغ (عشق)

روزی حفیظ آیش، یکی از چکامه سرایان خوب سرزمین مان گفت: هر واژه ی را می توان به پارسی برگرداند یا برای آن برابرنهادی یافت، مگر واژه اشغ نه برگردان پذیر است و نه هم برابرنهادی به آن یافت می شود!

آزیش همه پیشنهاد های دلدادگی، شیفستگی، دلبستگی، دلباختگی و ... را پسنهاد و گفت، که زیبایی اش را از دست می دهد ...

باری، این گفت و شنود هنوز یکماهه نشده بود، که محمد حیدری ملایری، یکی از پژوهشگران زبان پارسی، راز هزار ساله ی این واژه را در تارنمای آریا ادیب (www.aryaadib.blog.facom) آشکار کرد.

باری، واژه ی اشغ، که یکی از زیباترین واژه ها است، در دانش نوشتار پارسی جایگاه بسیار بلند و برجسته ی دارد.

تا پیش از پژوهش ملایری، بیشینه ی از نویسندگان آن را تازی می دانستند.

ملایری در می یابد، که واژه ی اشغ از واژه ی *iška* - اوستایی به معنی خواست، خواهش، میل ریشه می گیرد که آن نیز با واژه ی اوستایی *iš* - به معنای خواستن، میل داشتن، آرزو کردن، جستجو کردن پیوند دارد..

در واژه نامه ها اشغ پارسی را با عشق تازی، که آرش چسبیدن و پیوستن می دهد، برابر دانسته اند.

به گفته ی ملایری، نویسنده ی غیاث اللغات می کوشد عشق تازی (چسبیدن، پیوستن) را با اشغ پارسی (دلدادگی، دلباختگی) بپیوندد.

در آنجا آمده است: عشق ... مرضی است از قسم جنون که از دیدن صورت حسن پیدا می شود و گویند که آن مأخوذ از عَشَقَه است و آن نباتی است که آن را لبلاب گویند چون بر درختی بچسبد آن را خشک کند. همین حالت عشق است بر هر دلی که طاری شود صاحبش را خشک و زرد کند.

پس بایستی این واژه را شست، جامه ی باستانی اش را دوباره پوشاند و اشغش ساخت. آن را نگهداشت و از آن زیبا واژه پاسداری کرد. و چون اکنون می دانیم که عشق تازی چسبان و پیچان است و سر و کاری به خواست و خواهش و آرزو ندارد، از به کاربرد آن می پرهیزیم و دوری می جوئیم. اگر به خوبان خوبروی دل بستیم، به آن اشغ می گوئیم و برای پرهیز از کار برد پی در پی واژه ها، به گل عشق پیچان (گل پیچان پیچان)، هم گل پیچان یا به گفته ی هراتی ها گل پیچک می گوئیم، درست مانند کسانی که میدانند حجر سنگ است، به جای سنگ حجر الاسود، سنگ سیاه می گویند.

درود یا سلام؟

در یکی از دید و باز دید ها هنگامی به دوستان درود گفتم، یکی از دوستان گفت، که چون واژه ی درود دارای بار هرزگی (خرافات) است، باید به جای آن سلام گفت!

اگرچه این دیدگاه می توانست گفتمان دلچسبی راه بیاندازد، مگر بدبختانه که گردهمایی تنها برای دید و باز دید و دمی کوتاه بود. باری، در این نوشته کوشیده می شود تا پرتوی روی این دو واژه انداخته شود.

بهترین و پیروزمندانه ترین شیوه کار برد واژه آنست، که آرش (معنی) آن روشن باشد. ما هنگامی می توانیم سلام یا درود را به درستی به

کار ببریم، که آرش آن را بدانیم و چبود (هویت) آن را بشناسیم. چبود، آرش و چگونگی کار برد پدیده های درود و سلام آشکار می سازد، که از نگر واژه آنها وابسته به دو زبان از هم بیگانه است و از نگر چبود با دو فرهنگ ناهمگون پیوند دارد.

نام واژه ی سلام از کارواژه ی سلم آمده و دو آرش دارد، یکی سازش پزیر و آشتی آمیز و دیگری دادن، واگزار کردن، سپردن، سرسپردن، سرفرود آوردن و گردن نهادن است.

شیوه ی کار برد سلام یا سلام دادن به اینگونه است، که سلام دهنده در هنگام سلام دادن هر دو دست به سینه می برد، چشم بر زمین می دوزد و سر فرود می آورد!

در این کنش به خوبی دیده می شود، که سلام دهنده سازش و سرسپردگی اش را نشان می دهد. دست به سینه بردن چیزی بی از دست بستن، خود بندی کردن و واگزاری خویشتن نیست. چشم بر زمین دوختن نشانه ی ترس است و سر فرود آوردن هم همان گردن نهادن و بندگی است!

واژه ی سلام نخستین آگهی است، که در آغاز گسترش فرهنگ تازی میان مردم پخش شد. همه بایستی به فرهنگ گستران سلام می دادند! آنکه سلام می داد، سرسپردگی و بندگی اش را آشکار می کرد و زنده می ماند و آنکه سلام نمی داد، بی دین و دشمن بود!

درود خوش آمد گفتن و ستودن است و چون درود بار خدایی و بندگی ندارد، همگانی نیست! دوستان، خویشاوندان و آشنایان در هنگام دیدار به همدیگر درود می گویند و در هنگام جدایی و از هم

دور شدن بدرود یا پدرود می گویند. در هنگام درود گفتن لب ها خندان است، سر ها بر افراشته و دست ها باز می باشد.

درود واژه ایست، که برای کس زنده گفته و یا رسانده می شود. برای نمونه، کس یکم به کس دوم درود می گوید و به کس سوم درود می رساند. از دیدگاه من درود فرستادن به مردگان نادرست است. از آنجاییکه هیچکس با روان مردگان پیوند ندارد، نمی توان برای مردگان درود گفت و یا درود رساند.

و اکنون پاسخ به این پرسش، که درود یا سلام؟

از اینکه که چه به کار می برد، وابسته به چبود فرهنگی اش است. هرکس دارای زبان مادری و چبود فرهنگی است. یکی آگاهانه واژه های خودمانی که بنیاد فرهنگش را می سازد، به کار می برد.

دیگری هیچگاه به این اندیشه نشده است، که کدام واژه را به کار ببرد، هرچه پیش آمد، خوش آمد!

سومی که نه خویشتن را می شناسد، نه زبان مادری اش را و نه هم به چبودش آشنا است، خود را سید و سادات می داند و به این اندیشه است، که پدر کلان هزار و شش صد ساله اش از مدینه به افغانستان آمده است و او از تخم ایشان است و هر دم آماده ی خودکشی است، سرفرازانه سلام می گوید.

چهارمی که آگاهانه خود ستیزی می کند، تیشه به ریشه اش می زند و امیدوار است که چبود بیگانه نانش را چرب و ملایم بسازد، بی از سلام چیز بهتری نمی یابد.

باری، چون پندار مان پاسداری فرهنگ پارسی، گفتار مان ناب سازی
زبان پارسی و کردار مان ارجگزاری به مادر و زبان مادری است، به
جای سلام، درود می گوئیم.

واژه نامه های: دهخدا، معین و عمید

واژه نامه تازی: Hans Wehr

تارنمای کاسبرگ www.kasbarg.com

به دار آویختن واژه

بیشینه از مردمان گیتی برآن اند، تا مرز ها و دیوار های میان کشوری
شان را بر اندازند، تا بتوانند با مردمان آنبر مرز بهتر و ساده تر آشنایی
بههم رسانند، همدیگر را بهتر و از نزدیک بشناسند، داد و ستد کنند و
سرانجام پیوند های نزدیک پدید بیاورند.

مگر بدبختانه گروهی از بخوان بدان های کشور مان نه تنها که
همزیستی و همدستی را با کشور های همسایه نمی پذیرند، که
همزبانان و همفرهنگان را هم، از هم جدا می سازند و هرگونه نزدیکی
را در میان ایشان به تیر می بندند!

خوب، اگر مرز میان ترکمنان و ترکمنستان، بلوچان و بلوچستان،
پشتونان و پشتونستان، تاجیکان و تاجیکستان، ازبکان و ازبکستان،
پارسیان و پارسستان (ایران) و ... باز گردد، بی از سود و بهره برداری و
شادمانی، چه آسیبی به کسی می رسد؟

اندوهگینانه این بخوان بدان ها نه تنها مرز های خاکی را پایدار تر می سازند، که به واژه ها هم سرزمین خاکی پیشکش می کنند. ایشان واژه ها را وابسته نه به زبان، که به سرزمین می سازند!

از اینکه بیشینه ی از مردم، خویشتن را وابسته به زمین خاکی می سازند و به نام آن می نازند، از بهر آن خون می دهند و خون میگیرند، لشکر می کشند و یا زیر سم ستوران لشکرکشان له می شوند، پدیده ی نوی نیست. سرگزشت بسیاری از کشور ها آن را تا اوج فاشیزم گواه است، مگر وابسته ساختن واژه، پدیده ی نوینی است، که فاشیزم فرهنگی را تهدابگزاری می کند.

تا سه دهه پیش، از چهار بندواژه ی ناب در الفبای پارسی - دری افغانستان نشانه ی نبود، بندواژه های پ - چ - ژ - گ به گونه ی از الفبای زبان ربوده شده بود، که بیشینه ی از شاگردان، بندواژه های نامبرده را شنیده بودند، مگر نمی شناختند!

... در هنگام باریدن ژاله شاگرد از آموزگار پرسید: ”چه می بارد؟“

آموزگار از ترس گفت: ”جاله!“ (شماره دهم بیرنگ)

و چون دار آویختن بندواژه درمانگر نشد، دست اندرکاران برآن شدند، تا واژه های ناب را از زبان پارسی دور کنند و واژه های بیگانه را جانشین آن سازند. و هنگامی آب از سر گزشت، به واژه ها شهروند بخشیدند، به آن ها سرزمین پیشکش کردند و گفتند، که دانش ایرانی است، از ما نیست، ما نداریم!

خوب اگر کسی بگوید، که احمد کسروی ایرانی است، تا اندازه ی درست است. مگر واژه ی دانش که مرز خاکی ندارد، که ایرانی باشد،

هر جا که زبان پارسی روان باشد، درفش دانش هم در آنجا برافراشته است.

وابسته ساختن واژه به سرزمین خاکی، هم خرد ستیزی و هم اوج بیچارگی فرهنگی است، زیرا واژه تنها در پیوند با زبان به کار می رود و هر کس که پارسی بگوید و یا بنویسد، بیگمان از واژه ی دانش کار میگیرد. پس دانش، واژه ی پارسی و احمد کسروی شهروند ایرانی است.

یکی از بیچارگی های فرهنگی در اینجاست، که گروه یاد شده، دشمنی ورملا در برابر ایران و ایرانی دارد. در اینکه همسایه های دیگر افغانستان بر سر فرهنگ این سرزمین چه آورده اند، کسی دم نمی زند! اگر شاهی (نادر شاه محمد زی و ...)، هنرمندی (استاد سرآهنگ و ...) یا ملایی (ملا صابر شاه، ملای لنگ و ...) از آن سوی دره ی خیبر به این سو بیاید و به دلخواه خویش در این سرزمین بتازد، پیشانی کسی کرج نمی شود! ولی اگر یک پارسی زبان واژه ی ناب زبان مادری اش را به کار برد، به هزار و یک گونه کوبیده می شود! شگفتی در اینجاست، که این نیرنگ بازان خود را در گفتار پارسی گوی جا می زنند، مگر در کردار به گرگی می مانند، که با جامه ی میش (گوسپند ماده) در گرداگرد رمه پرده می زند!

اوج بدبختی و پسماندگی ایشان در اینجاست، که واژه های که به زور توپ و تفنگ و شمشیر در زبان پارسی آورده شده است، به کار می برند، مگر واژه های ناب زبان پارسی را به کشور های همفرهنگ، همزبان و همسایه وابسته می سازند و میگویند، که دانشکده ی

پزشکی ایرانی است، مگر فاکولته طب دری افغانی می باشد!
نا گفته نماند، که در اینجا سخن از دو پدیده ی پسمانده و ناآگاه
است!

پدیده ی ناآگاه نیاز به آگاهی و روشنگری دارد. مگر پدیده ی
پسمانده، که ریشه در فرهنگ پسمانده دارد، بدخواه و کینه توز است!
پسماندگان چنان پارسی ستیز اند، که نام ایران به سر شان بد می
خورد! و اگر دمی هم از ایران یاد کنند، از تازی سرشتان دینخوی و
فرهنگ ستیزی مانند ناصر پورپیرار نام می برند!

به سادگی می توان کلبه ی ناآگاهان را روشن ساخت، مگر پدیده ی
پسمانده، کلاوه ی سردرگم و با خود در ستیزی است، که در درون
خود نمی تواند فرهنگ و زبان را با هم آشتی دهد!

دستور زبان دری

به و ب

بیشینه ی از نویسندگان پارسی نویس مان، پدیده های به و ب را
با هم برابر و همگون می دانند و در هنگام به کار برد، هر کدام که
پیش آمد، خوش آمد!

از آنجاییکه یکی از این پدیده ها واژه و دیگری بندواژه است، هیچگاه
نمی تواند باهم همگون و یا برابر نهاد باشد. پس اگر یکی از این ها را
به جای دیگری بیاوریم، نادرست است.

پدیده ی به، که از بندواژه های ب و ه ساخته شده است، واژه است و پدیده ی ب بندواژه است.

از نگاه دستور زبان، پدیده ی به پیوندواژه است. پیوندواژه، دو واژه و یا دو واژگان را با هم می پیوندد و همیشه جدا از واژه های دیگر نوشته می شود. پیوندواژه آزاد است و آزاد هم نوشته و به کار برده می شود، برای نمونه: به کار بردن، به درد خوردن، به شهر رفتن و ... اگر بنویسیم: بکار بردن، بدرد خوردن، بشهر رفتن و ... نادرست است، زیرا پیوندواژه با نام واژه به کار می رود و همیشه جدا نوشته می شود.

مگر پیشوند یا بندواژه ی ب آزاد نبوده و به تنهایی هم به کار برده نمی شود. پیشوند ب همیشه با کارواژه به کار می رود و چون آزاد نیست، به کارواژه می چسبد، برای نمونه: بگو، برو، بنویسید، بسرایید و ...

برای روشنی بیشتر، واژه ی کار را یکبار با پیوندواژه ی به و یکبار با بندواژه ی ب می نویسیم: به کار و بکار. با کار برد به و ب در پیشروی واژه ی کار، جایگاه این واژه در دستور زبان پدیدار می گردد، واژه ی یکم نام واژه و واژه ی دوم کارواژه فرمایش است.

راز و نیاز پیر هرات

پروردگارا!

روشنی تو، چراغ شناخت بیفروخت،
دل من افزونی است.
گواهی تو، رهم بگشود،
آواز من افزونی است.
نزدیکی تو، چراغ شیفتگی بیفروخت،
دل بستگی من افزونی است.
بود تو، کار من راست کرد،
بود من افزونی است.

پروردگارا!

از بود خود چه دیدم،
مگر اندوه و گمراهی؟
و از بود تو همه دهش و پیمان!
ای به بر پیدا!
و به بخشش آشکار.
ناکرده، گیر کرد رهی.
و آن کن که از تو سزا.

پروردگارا!

نام تو ما را روا!
و مهر تو ما را پیشکش!

پروردگارا!

شناخت تو ما را پناه،
و مهربانی تو ما را پیدا.

پروردگارا!

افزونی تو ما را درفش،
و سایه تو ما را پناهگاه!

پروردگارا!

ناتوانان را پناهی،
پیک رسانان را بر سر راهی،
گرویدگان را گواهی،
چه بود، که افزایی و نکاهی؟

پروردگارا!

چه ارجمند است او، که تو او را خواهی!
ور بگریزد، او را در راه، آیی.

نیکبخت آنکس را، که تو او را یی!
آیا که: تا از ما خود که را یی؟

پروردگارا!

تو را که داند؟
که تو را، تو دانی!
تو را نداند کس.
تو را، تو دانی، بس!
ای سزاوار ستایش خویش!
و ای سپاسگزار بخشایش خویش!
رهی، به سرشت خود،
از فرمانبرداری تو ناتوان،
و به خرد خود، از شناخت نیکویی تو درمانده،
و به هماد خود، از شادی به تو ناتوان،
و به توان خود، از سزای خرد تو درمانده.
ای بخشاینده!
گرفتار آن دردم، که تو درمان آنی!
بنده ی آن ستایشم، که تو سزای آنی!
من در تو چه دانم؟
تو دانی!
تو آنی، که گفتم که من آنم!
آنی.

پروردگارا!

چه ارجمند است او، که تو او را خواهی!
ور بگریزد، او را در راه، آیی.
نیکبخت آنکس را، که تو او را یی!
آیا که: تا از ما خود که را یی؟

پروردگارا!

تو را که داند؟
که تو را، تو دانی!
تو را نداند کس.
تو را، تو دانی، بس!
ای سزاوار ستایش خویش!
و ای سپاسگزار بخشایش خویش!
رهی، به سرشت خود،
از فرمانبرداری تو ناتوان،
و به خرد خود، از شناخت نیکویی تو درمانده،
و به هماد خود، از شادی به تو ناتوان،
و به توان خود، از سزای خرد تو درمانده.

کلیله و دمنه

پیرامون بروزیه ی پزشک

بروزیه که یکی از پزشکان دانشمند پارس بود، می گوید: پدر من از لشکریان و مادر من از خانه ی دانشمندان زردشتی بود. نخستین نیکی که پروردگار پاک بر من تازه گردانید، دوستی پدر و مادر بود و مهربانی ایشان بر من، چنانکه از برادران و خواهران به من فزونی دادند و پرورش ویژه ی برایم فراهم آوردند. و چون پا به هفت سالگی گذاشتم، من را به آموزش دانش پزشکی برانگیختند. پس از دمی کوتاه که پایه ی آن آشنا شدم، با آرزو و دلخواهانه در آموزش آن کوشیدم، تا به آن هنر نامور شدم و به درمان بیماران آغازیدم.

آنگاه خواهش درونی ام را میان چهار کنش، که تکاپوی مردمان از آن نتواند گزشت، برگزیدم: دارایی فراوان، خوش دمی، ستایش رونده و پاداش جاویدان. و پوشیده نماند، که دانش پزشکی نزد همه خردمندان و در همه جای ستوده است. در نسک های پزشکی آورده اند، که پزشک بزرگتر آنست، که از بهر درمان بیماران، جایگاه خویش را در آن جهان خوب سازد. و هر چه بهتر در این جهان بکوشد، رستگاری بیشتر در آن جهان یابد. چنانکه خواست کشاورز در پراکندن تخم، دانه باشد که روزی اوست، مگر کاه که خوراک ستوران است، از آن به دست می آید.

رویه‌مرفته این پیشه را به خوشبختی به پایان رساندم و هر کجا

بیماری نشان یافتم، که در او امید تندرستی بود، درمان او را از بهر رستگاری در آن جهان بر دست گرفتم. و چون چندی بگزشت و گروهی را از همانند های خود، در شکوه و دارایی از خویشتن بالا تر دیدم، خواهش درونی ام بر آن گرایید. و آرزوی شکوهمندی بر دل چنگ زد و نزدیک آمد، که پای از جای بشود. با خود گفتم: ای خواهش درونی، میان سود و زیان خویش جدایی نمی یابی. خردمند چگونه آرزوی چیزی در دل جای دهد، که رنج و ناگواری آن بیشتر از سود آن باشد؟ و اگر در پایان کار و رفتن به سوی گور بیاندیشی، آزمندی و تباهی این جهان گزرا به سرآید. همچنان پرهیز از شکوه و دارایی این جهان، دوری از مشتی فرومایه است، که به آن می نازند. از این اندیشه ی پرگناه درگزر و به پاداش در آن جهان بیاندیش، زیرا راه ترسناک است و رهروان ستیزه جو اند، درگزشتن نزدیک است، مگر همگام رفتن آشکار نیست. زنهار تا در ساختن توشه ی روز بازپسین کوتاهی نکنی، که نهاد آدمی آوندی سست و پر از چیز های در هم آمیخته ی گندیده است. چهار پدیده ی با هم ناسازگار و زندگانی به آن ها چون نهادنگاه. مانند بت زرین که همه تکه پاره هایش به یک میخ پیوسته باشد، و هرگاه میخ بیروم کشی، بت از هم بپاشد. و چون زندگانی از بدن برآید، آدمی از هم بپاشد. و به یاری برادران و دوستان هم مناز و به همنشینی ایشان آزمند مباش، که شادمانی آن از شیون کوتاه تر است. و اندوه بر شادی افزون. با این همه، درد جدایی در هنگام رفتن فزون تر.

...

سعدی شیرازی

داستان چهارم

گروهی از دزدان تازی بر سر کوهی نشسته و راه کاروان بسته بودند. شهروندان از نیرنگ ایشان در ترس و لشکر پادشاه در شکست بود، زیرا سنگر ایشان بر سر کوهی بود و دست رسی به پناهگاه شان دشوار بود.

برای جلوگیری از زیان ایشان، فرمانروایان کشور ها گرد هم آمدند و فرمودند، که اگر کنش دزدان به همینگونه به پیش برود، ایستادگی در برابر ایشان دشوارتر خواهد شد.

درختی که اکنون گرفتست پای
به نیروی خودی برآید ز جای
ورش همچنان روزگاری هلی
به گردانش از بیخ برنگسلی
سر چشمه، شاید گرفتن به بیل
چو پر شد نشاید گزشتن به پیل

سخن بر این شد، که یکی را برای جوییدن بفرستند، تا او ایشان را در هنگام بیرون رفتن دزدان از پناهگاه آگاه بسازد. تنی چند از مردان جنگ دیده و آزموده را بفرستادند، تا در میان دره پنهان شوند.

شبانگاه که دزدان با بار تاراج و دستبرد بازآمدند، افزار جنگ از تن بگشادند و بار به گوشه ی بنهادند.

آنگاه که ایشان به خواب فرو رفتند و پاسی از شب بگزشت، مردان دلاور از پناهگاه به در جستند و دست یکان یکان بر شانه بستند و بامدادان به درگاه پادشاه کشاندند. پادشاه دستور داد، تا همه را بکشند. و چون در آن میان جوانی، که میوه ی جوانی اش نورسیده و سبزه ی گلستان رویش نودمیده بود، یکی از برزین ها در برابر پادشاه سرفروداورد، پای تختش را بوسه زد و گفت: این پسر هنوز از باغ زندگانی بر نخورده و از نموی جوانی بهره ی نبرده است. چشمداشت از مهربانی پروردگار آن است، که به بخشیدن خون او بر بنده نیکویی کند.

پادشاه روی از این سخن درهم کشید، خواهش برزین را نپذیرفت و گفت:

پرتو نیکان نگیرد، هرکه بنیادش بد است

پرورش بدکار را، چون گردکان بر گنبد است

(پروردن بد بنیاد، مانند گزاشتن جوز به روی گنبد است.)

کندن ریشه ی این تبهکاران شایسته است، زیرا آتش نشانیدن و اخگر گزاردن و مار کشتن و بچه نگاهداشتن، کار خردمندان نیست.

ابر اگر آب زندگی بارد

هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر

کز نی بوریا شکر نخوری

برزین این سخن بشنید و خواسته و ناخواسته بپسندید و بر نیکویی اندیشه ی پادشاه آفرین گفت: آنچه پادشاه فرمود، درست است که

اگر کسی با بدان بپرورد، سرشت ایشان بگیرد و یکی از ایشان شود.
مگر بنده امیدوار است، که همنشینی با نیکان، خوی خردمندان
پذیرد، زیرا هنوز کودک است و خوی، ستم و دشمنی دزدان در نهاد
او جایگزین نشده است. چنانکه گفته اند:

پسر نوح با بدان بنشست
خاندان پیامبرش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد

پس از گفته، گروهی از بندگان درخواست بخشیدن کودک کردند.
پادشاه از خون او درگزشت و گفت: بخشیدم، اگرچه شایسته ندیدم.

دانی که چه گفت زال با رستم گرد
دشمن نتوان کوچک و بیچاره شمرد
دیدم بسی، که آب ز سر چشمه ی خرد
چون بیشتر آمد، شتر و بار ببرد

باری، برزین اسباب آرامش و آسایش برای پسر آماده ساخت، استادان
به پرورش او گماشت، تا در همپرسی و شیوه ی کردار در دربار را
برایش بیاموختند. چنانکه در چشم همگان پسندیده آمد. باری وزیر
از خوی او در دربار پادشاه اندکی به زبان آورد، که پرورش خردمندان
بر او هنایش گزارده و نادانی کهن از سرشت او به در آمده است.

پادشاه با شنیدن این سخن لبخندی زد و گفت:

سرانجام گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی دو، بر این برآمد. گروهی از فرومایگان به او نزدیک شدند و با او پیمان دوستی بستند.

روزی، پسر دشنه بر گلون برزین و هردو پسرش گزاشت، دارایی و سرمایه اش بر شانه زد، بر گروه دزدان پیوست و جای پدر بگرفت. پادشاه شگفت زده، دست به دندان گرفت و گفت:

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی

ناکس به پرورش نشود، ای خرد، کس

باران از سرشت و خوی، بد و زشت نیست

از باغ لاله روید و از شوره زار خس

زمین شوره سنبل بر نیارد در او تخم و کنش بیهود مگردان
نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن به جای نیک مردان

درد دل

یک گسَکی، که دم از استادی می زند و سخنانش اندک تر از سنگ آسیاب، فیل، شتر و ... نمی باشد و دسته ی از دانشجویان همیشه با لوخ در گرداگردش می گردند و برایش استاد! استاد! می گویند، در چهره نما (فیس بوک) از زنده ساختن چبود فرهنگی (احیای هویت فرهنگی) سخن به میان آورد.

من ساده دل و روستا زاده، گول سخنان سنگ آسیابی این استاد را خوردم و او را به چهره نمایم پذیرفتم و در جا به پرس و جو و همپرسی آغازیدم.

بار دوم که پرسشتم بی پاسخ ماند، دانستم که سخن از فیل و شتر و گاوبند است، نه از چبود فرهنگی! (گویند روزی به یک کسکی به خواستگاری رفتند. در میان راه، مادر به گوش این کسک گفت: از بهر آنکه تو را به دامادی بپذیرند، باید جای بلند بنشینی و سخنان آب دار و کلان بزنی!

کسک هر چه اندیشید، سخن پر آبدار تری از فیل و شتر و گاوبند نیافت و هر چه سرش را خاراند سخنی کلان تر از سنگ آسیاب به یادش نیامد.

سخن کوتاه، کسک که جای بلند تر از پرخاو گندم ها نیافت، راسته به سوی پرخاو رهگشود و روی گندم ها نشست و به گفتن سنگ آسیاب، فیل و ... آغازید. پدر اروس (عروس) که این بوزینه بازی ها را دید، سوراخ پرخاو را باز نمود.

هرچه گندم ها از پرخاو کمتر می شد، سخنان سنگ آسیابی، کمتر به گوش می رسید. هنگامی که آواز لرزان کومک کومک به گوش رسید، پدر اروس دست کسک را گرفت و او را از پرخاو درآورد.

کسک خشمگین شد و روی به مادر کرد و گفت: من دیگر از دم در نشستن و گفتن پشه و کیک و شپش خود نمی گزرم!

باری، درست هنگامیکه تیر در دل پرسش هایم فرو می رفت و به کبوتر بی برگشت دگرگون می شد، این استاد، جشن سربری (عید قربان) را خجسته گفت!

من که دیگر توانایی دیدن یا شنیدن سربری را نداشتم، به این استاد نوشتم که چون برایم میله گل سرخ مزار و جشن های نوروزی هرات

گوارا تر است، با آمدن بهار، نوروز را برای تان خجسته باد خواهم گفت!

این استاد نوشت: نوروز جشن زردشتیان است و راستی و درستی جشن سربری را کسی می بیند، که چشم سومی داشته باشد. این پاسخ را هنگامی دریافتم، که با چند تن از فرهنگیان سرگرم گفت و شنود بودم.

جای شما تهی بسیار خندیدیم. آخه یاد مان از آنکس آمد، که چشم ساختنی داشت و نیمه شب از تشنگی فراوان، آب گیلان را با چشم ساختنی، نوش جان کرده بود و چون چشم ساختنی در شکمش کمی باد کرده بود، در سر راه بیرونی گیر کرده بود.

هنگامیکه چشم پزشک به این چشم یا چشم سومی افتاد، پزشک سست و ناتوان شد و پسین ترین سخنی که او در هنگام جان کندن گفت، این بود: همیشه من آنجا را نگاه میکردم، برای نخستین بار، آنجا من را نگاه می کند!

باری، از چشم سومی سخن به میان نیاوردم، تنها نوشتم که من تا اکنون نمی دانستم که میله گل سرخ و میله های نوروزی از آن زردشتیان است!

با گرفتن این پاسخ، استاد به یکباره از خود بیخود شد، جامه از تن کشید و ملا شد. او به دخترش که در جرمنی می زیید، گفت: شما پیوند تان را با این کس ببرید، زیرا او بی دین است!

دخترش هم این را کار های فرهنگی دانسته، به گوشه و کنار جهان زنگ زده و همه آشنایان را آگاه ساخته، که چنین است و چنان!

ناگزیر آشنایان خردمند (روستازادگان دانشمند) پرسیدند، که آیا تو همچی چیزی به چشم دیده و خوانده ای؟ مگر ایشان پاسخی دریافت نکردند!

هنر آشپزی

شیرپره

پیش از پوشیدن آستینچه، باید شیر، شکر، پسته، خسته، جوز و یا بادام میده شده، هل چای و یا گلاب به اندازه نیاز آماده گردد.

دو فنجان شیر و یک فنجان شکر (یا برابر) را با هم جوش دهید. برای آنکه ته دیگ نگیرد و از سر نرود، با چمچه دما دم شور دهید. هنگامی شیر و شکر به گونه ی خانه زنبور درآمد، دیگ را از روی دیگدان بردارید و شیر و شکر را خوب همبزنید، تا گرمایش پایین بیاید و شیرگرمک شود. هم هنگام که هم می زنید، پسته و یا خسته یا ... را با کمی هل یا گلاب به آن بیافزایید، سپس روی میز و یا تخته بریزید و با وردنه آن را هموار کنید، سپس ببرید و بگزارید که سرد شود.

(اگر شیر پر چربی باشد و یا کمی سرشیر به آن افزوده گردد، خوشمزه تر می آید، مگر زیانش بیشتر از مزه اش خواهد بود!)

ته دیگ از پیش تان نگیرد!

از هر گلستان گلی چشم به راه

کم کمک
آمادگی می گیرم
برای
پذیرایی گرم
از مرگی که دیرست
نشانی گم کرده!

آرام آرام
دل خوشی و
دلپذیری
پایانِ اندهانِ بدخیم
گواه زیبای
کوچ یک پارچه
تا تهی
... تا هیچ
آروینی ست تازه
هرچه باشد

گوارا تر از یافه های

به هم بافته ی

روز شب

روز شب

روز شب

روز و شب هاست

هرچه باشد

بسی

بهتر از این

همه هرزه گپ ها!

هرچه می خواهد بشود

دل بستگی ای

به اندیشه های سپید و سیاه

دگر ها

ندارم ...

۲۰۱۰.۱۱.۱۱

حفیظ آزیش، سراینده ی بوطیقای خاک و ...

فرهنگ برهوتی

آه -

چه بیچاره
و چه فرومانده ایم ما!
از فروماندگان امیدوار!
امیدوار به هیچ!
به هیچ!
می نازیم،
به خویش
به کمبودی!
و سرافرازیم
به آنچه، که از آن ما نیست،
بازیچه ایم!
بازیچه ای دست بیماران روانی،
بازیچه ی دم پای سرمایه!
ما را بازماندگان پیامبر نامیدند!
سید و سادات شدیم
تیغ از نیام درآوردیم.
به ما آریایی گفتند!

نبرد من* را به زبان مادری یی مان برگردانیدیم،
خویشتن را بالاتر از دیگران دریافتیم.
نام خالق** که به یاد مان آمد،
غرجستان*** را به آتش کشیدیم
و بودا را به گلوله بستیم!
کسی فریاد زد، که ای موسا زادگان!
به هوای بیروت،
تیغ بر گردن فلسطینی نهادیم.
چه درمانده ایم ما!
درمانده در برهوت فرهنگ!

* نوشته ای آدولف هتler
** جوان که نادر شاه را کشت
*** استان هزارجات

برگ کوچه

نواسه ایسا

یکی از خاندان هلموت کوهل*
دف در دست، به گردنش دهل
رفت، از این جگا به شهر هرات
که منم، مین مردمان نرات!
گر هراتی شود، با من جور
بگنم دشمنان، همگی به گور!
یکی گفتا، که لالا دشمن کو
وخی گمشو برو به رد کار خو
تو کی کینی آ برار، سر پیاز؟
یا که پایین تر آن، کون پیاز؟
وخی بجی برو به پیش هلموت*
که بری تو نداره اینجی نه ود
دیگری جیغ کشید، از بالا:
مرتکر هولکی نکن، لالا!

*هلموت کوهل، یکی از نخست وزیران آلمان

بیا گپ زن، که بشنویم گفتار
یا برو راه، که بنگریم رفتار!

تا که راه رفت، شلیپی کرد بفتاد
آبرو خور، همه بداد به باد
پخله کرده وخیست از جا خو
که نشون ده به لالا، گیا خو:

آ جرممرگ ورپریده برو
به یکا یک مردمان تو بگو:
گر نبود نان به خوان تو گاهی
رو کلوچه بخر تو چند ما هی

مشت پارو به بیخ سبچه بریز
واله بیزه بگیر، کناوچه ببیز
خربزی پوله را به شاله ببور
یا که بشکن، بزن زودی بخور
اگه دم کردی، هیچ ناله نکن
وخی زودی، خور اماله بکن
پوز بولاغه، که دیدی منغه نگو
خر نره، که دیدی ماچه نگو
توده ها را بخوان، بگو تو گله
گله گاوه، مگر نگو تو گله

مردمان گمگمک به پا خیستن
پارچه هار ور زدن همه جیستن
یکی شخ و ترینگ به پا ایستاد
کوخه ی زد و گفت ای استاد!
تو کو چپی، به ما چپوله نخون
دمب موش و مگل نیار به زبون
تور به ای کارها، که آورده؟
وخی برو از اینجی، بی مرده!
نون شملیت خور بخور آروم
تا کسی تور تلنگ نده از بوم

.....

سرودک

ای برده ی تازیان!
کنشت را نفراموش،
زرتشتی را میازار،
دست به سرخ زن،
به سبز و آبی بیاندیش!

در پیوند با پیکره ی پشتی:

هرمن خر از جنگ سرکشی می کند

اکسپرس: آدینه، نوزدهم نوامبر سال دوهزاروده.

هرمن خر بایستی ارتش آلمان را در جنگ در برابر طالبان، در استان کهندژ افغانستان کومک می کرد، مگر او از کار برکنار شد. سخنگوی ارتش آلمان در افغانستان گفت: او به گروه سربازان روز مبادا پیوست.

آشکارا او در آزمایش جایگاه اش را از دست داد. به گزارش ارتش، آن جانور سرسخت که باید افزار جنگی سنگین و فشنگ ها را از میان کشتزار ها به شهرک ناآرام چهاردره می برد، از لجنزار ها تیر نشد. از آن که بگزیریم، سربازان آلمانی پایگاه خود را در چهاردره، جای که هرمن نیز بود و باش داشت، یلا دادند.

سربازان که برای هرمن رسیدگی می کردند، دیگر در آنجا نیستند. به گفته ی سخنگوی ارتش، هرمن که از بازارچه خرفروشی به هفتاد یورو خریده شده بود، پس فروخته شد. از اینکه ارتش در فروشش سودی به دست آورده باشد، سخنگو ناآگاه بود.

در پیوند با پیکره ی پشتی:

هرمن خر از جنگ سرکشی می کند

اکسپرس: آدینه، نوزدهم نوامبر سال دوهزاروده.

هرمن خر بایستی ارتش آلمان را در جنگ در برابر طالبان، در استان کهندژ افغانستان کومک می کرد، مگر او از کار برکنار شد. سخنگوی ارتش آلمان در افغانستان گفت: او به گروه سربازان روز مبادا پیوست.

آشکارا او در آزمایش جایگاه اش را از دست داد. به گزارش ارتش، آن جانور سرسخت که باید افزار جنگی سنگین و فشنگ ها را از میان کشتزار ها به شهرک ناآرام چهاردره می برد، از لجنزار ها تیر نشد. از آن که بگزیریم، سربازان آلمانی پایگاه خود را در چهاردره، جای که هرمن نیز بود و باش داشت، یلا دادند.

سربازان که برای هرمن رسیدگی می کردند، دیگر در آنجا نیستند. به گفته ی سخنگوی ارتش، هرمن که از بازارچه خرفروشی به هفتاد یورو خریده شده بود، پس فروخته شد. از اینکه ارتش در فروشش سودی به دست آورده باشد، سخنگو ناآگاه بود.

در پیوند با پیکره ی پشتی:

هرمن خر از جنگ سرکشی می کند

اکسپرس: آدینه، نوزدهم نوامبر سال دوهزاروده.

هرمن خر بایستی ارتش آلمان را در جنگ در برابر طالبان، در استان کهندژ افغانستان کومک می کرد، مگر او از کار برکنار شد. سخنگوی ارتش آلمان در افغانستان گفت: او به گروه سربازان روز مبادا پیوست.

آشکارا او در آزمایش جایگاه اش را از دست داد. به گزارش ارتش، آن جانور سرسخت که باید افزار جنگی سنگین و فشنگ ها را از میان کشتزار ها به شهرک ناآرام چهاردره می برد، از لجنزار ها تیر نشد. از آن که بگزیریم، سربازان آلمانی پایگاه خود را در چهاردره، جای که هرمن نیز بود و باش داشت، یلا دادند.

سربازان که برای هرمن رسیدگی می کردند، دیگر در آنجا نیستند. به گفته ی سخنگوی ارتش، هرمن که از بازارچه خرفروشی به هفتاد یورو خریده شده بود، پس فروخته شد. از اینکه ارتش در فروشش سودی به دست آورده باشد، سخنگو ناآگاه بود.

در پیوند با پیکره ی پشتی:

هرمن خر از جنگ سرکشی می کند

اکسپرس: آدینه، نوزدهم نوامبر سال دوهزاروده.

هرمن خر بایستی ارتش آلمان را در جنگ در برابر طالبان، در استان کهندژ افغانستان کومک می کرد، مگر او از کار برکنار شد. سخنگوی ارتش آلمان در افغانستان گفت: او به گروه سربازان روز مبادا پیوست.

آشکارا او در آزمایش جایگاه اش را از دست داد. به گزارش ارتش، آن جانور سرسخت که باید افزار جنگی سنگین و فشنگ ها را از میان کشتزار ها به شهرک ناآرام چهاردره می برد، از لجنزار ها تیر نشد. از آن که بگزیریم، سربازان آلمانی پایگاه خود را در چهاردره، جای که هرمن نیز بود و باش داشت، یلا دادند.

سربازان که برای هرمن رسیدگی می کردند، دیگر در آنجا نیستند. به گفته ی سخنگوی ارتش، هرمن که از بازارچه خرفروشی به هفتاد یورو خریده شده بود، پس فروخته شد. از اینکه ارتش در فروشش سودی به دست آورده باشد، سخنگو ناآگاه بود.

هرمن، نخستین ارتشی سرکش در افغانستان!

Esel Hermann verweigert seinen Kriegsdienst



Freitag, 19. November 2010

Er sollte die Bundeswehr im Kampf gegen die Taliban im afghanischen Kundus unterstützen, doch nun musste Esel Hermann den aktiven Dienst in der Truppe quittieren. „Er ist zur Reserve übergegangen“, sagte ein Bundeswehr-Sprecher. Anscheinend bestand er die Nachmusterung nicht. Dem Vernehmen nach weigerte sich das störrische Lasttier, das schwere Waffen und Munition durch Felder im Unruhedistrikt Char Darah tragen sollte, über Wassergräben zu steigen. Außerdem wurden die deutschen Truppen im Polizei-Hauptquartier in Char Darah, wo Hermanns Stall stand, abgelöst. Die Soldaten, die sich um ihn gekümmert hatten, sind nicht mehr dort stationiert. Laut Bundeswehr wurde der für 70 € auf einem Markt gekaufte Esel wieder veräußert. „Ich weiß nicht, ob ein Gewinn gemacht wurde“, sagte der Sprecher.

ung nicht. Dem Vernehmen nach weigerte sich das störrische Lasttier, das schwere Waffen und Munition durch Felder im Unruhedistrikt Char Darah tragen sollte, über Wassergräben zu steigen. Außerdem wurden die deutschen Truppen im Polizei-Hauptquartier in Char Darah, wo Hermanns Stall stand, abgelöst. Die Soldaten, die sich um ihn gekümmert hatten, sind nicht mehr dort stationiert. Laut Bundeswehr wurde der für 70 € auf einem Markt gekaufte Esel wieder veräußert. „Ich weiß nicht, ob ein Gewinn gemacht wurde“, sagte der Sprecher.

manns Stall stand, abgelöst. Die Soldaten, die sich um ihn gekümmert hatten, sind nicht mehr dort stationiert. Laut Bundeswehr wurde der für 70 € auf einem Markt gekaufte Esel wieder veräußert. „Ich weiß nicht, ob ein Gewinn gemacht wurde“, sagte der Sprecher.

Foto: dpa

Birang

11